

تاریخ ارسال: ۱۴۰۰/۴/۲

تاریخ پذیرش: ۱۴۰۲/۷/۱۰

doi 10.22034/nf.2023.291874.1044

مولانا و ابن جوزی (مأخذ حکایاتی از مثنوی در صفة الصّفوه)

حسن حیدرزاده سردرود* (استادیار گروه زبان و ادبیات فارسی، دانشکده زبان و ادبیات فارسی، دانشگاه پیام نور، تهران، ایران)

چکیده: ابن جوزی، مورّخ و خطیب حنبلی مذهب، که حدود ده سال قبل از تولّد مولانا وفات کرد، یکی از نویسندگان کثیرالتألیف ادبیات عرب است. صفة الصّفوه، مشهورترین اثر او که تذکرة عارفان است، منتخبی از حلیة الأولیاء قلمداد می‌شود. در این کتاب، ابن جوزی قصد داشته زندگینامه صوفیانی را که کردارشان را موافق سنت نبوی و سیره صحابه یافته جمع کند و حکایاتی از آنان را که بیانگر این منش باشد بیاورد. هرچند مولانا و ابن جوزی در اندیشه و روش زندگی متفاوت و گاه متضادند، در مثنوی چندین حکایت آمده که کاملاً شبیه روایت صفة الصّفوه است. این شباهت گاه به حدّی زیاد می‌شود که حتّی واژگان مولانا عین واژگان روایت ابن جوزی و گاه ترجمه لفظ به لفظ روایت صفة الصّفوه می‌نماید. در این مقاله چند حکایت بسیار شبیه مثنوی و صفة الصّفوه را بررسی کرده‌ایم، تا گامی دیگر در راه مأخذشناسی جامع حکایات مثنوی برداشته شود و جنبه‌ای دیگر از آثار مولانا روشن گردد؛ یافته‌های این تحقیق می‌تواند دست‌مایه تحقیقات دیگر در حوزه‌های ادبیات تطبیقی، بینامتنیت، روایت‌شناسی و... شود.

کلیدواژه‌ها: مثنوی، مولوی، صفة الصّفوه، ابن جوزی، ادبیات تطبیقی.

۱. مقدمه

۱-۱. معرفی ابن جوزی

ابوالفرج عبدالرحمن بن علی قرشی بغدادی، مشهور به ابن جوزی، متولّد حدود ۵۱۱ ق/۱۱۱۷ م و

* hasanheidarzadeh@pnu.ac.ir

متوفای ۵۹۷ ق/ ۱۲۰۱ م در شهر بغداد است. او یکی از مشاهیر ادب عرب و تاریخ اسلام و یکی از مفسران، واعظان و فقیهان پرکار و نام‌آور عصر خود بود. وی در حوزه فعالیت‌های اجتماعی و سیاسی نیز فردی نام‌آشنا و پرنفوذ بود و در طول حیاتش پیوسته با خلفای عباسی هم‌دوره خود در ارتباط بود و گاه مشاور و گاه عامل آنان در امور مذهبی می‌شد.

دوران کودکی ابن جوزی در تحصیل علوم رایج گذشت، به گونه‌ای که نوشته‌اند از پنج‌سالگی به سماع حدیث پرداخت. وی از استادان بسیار فراوانی درس فراگرفت به گونه‌ای که خود در آثارش از بیش از هشتاد معلم و استاد یاد می‌کند.

مشهورترین جنبه اجتماعی و سیاسی ابن جوزی در مجالس و عطا اوست. وی آنگاه که کودکی نه‌ساله بود، بر منبر رفت و تا پایان زندگی واعظی توانا و محبوب مردم و حتی خلفا بود و با خطبه‌های آتشین خود گاه دستی در تحریکات فرقه‌ای و مذهبی نیز داشت. فعالیت‌های اجتماعی ابن جوزی با مذهبش گره خورده است؛ وی فقیهی سخت‌گیر بود که در سال ۵۶۹ ق به‌عنوان خطیب رسمی حنابله بغداد برگزیده شد و خلیفه او را مسئول مبارزه با بدعت‌ها کرد. همان که غربی‌ها «تفتیش عقاید» می‌نامندش. وی در این سمت بر ارباب مذاهب دیگر سخت‌گرفت و حکم وجوب لعن و تکفیر عده‌ای را صادر، و اموال و مناصب برخی دیگر را مصادره کرد. همین رفتار افراطی باعث شد در اواخر حیات به تحریک مخالفان و نیز چرخش قدرت، مورد اتهام قرار گیرد و زندانی و تبعید گردد.

۱-۲. آثار ابن جوزی

ابن جوزی آثار فراوانی در موضوعات گوناگون مثل علوم قرآنی، حدیث و رجال، فقه و مذهب، وعظ، تاریخ و جغرافی دارد که مجموع آن‌ها به ۳۸۴ رساله و کتاب می‌رسد. مشهورترین آثارش المنتظم در تاریخ و تلبیس ابلیس در معرفی و نقد مذاهب مختلف اسلامی است. وی در این کتاب، نه تنها به فرقه‌هایی که بیش و کم خارج از دایره تسنن فرض می‌شدند (مثل خوارج و باطنیه و معتزله) می‌تازد، بلکه در درون دایره تسنن، همه آن‌هایی را که «بدعت‌گذار» می‌داند (مثل قشیری و غزالی) تقبیح می‌کند. باب دهم این کتاب اختصاص به تلبیس ابلیس بر صوفیان دارد. این مفصل‌ترین باب کتاب، در بردارنده ۲۴ نقد او بر صوفیان است؛ از جمله نقد بر پوشاک و خوراک و سماع و وجد و ترک تأهل ایشان.^(۱)

۱-۳. معرفی کتاب صفة الصّفوه

صفة الصّفوه تذکره‌ای مفصل است، در احوال زاهدان و صوفیان. ابن جوزی در مقدمه کتاب، بیان

کرده که در پی تلخیص و تنقیح جلیه‌الاولیای ابونعیم اصفهانی برآمده، چرا که در آن، معایب و نقایصی (مانند رعایت نکردن ترتیب زمانی و مکانی) یافته است. نویسنده بعد از ذکر مفصل سیره پیامبر ص و خلفای راشدین، وارد ذکر صحابه می‌شود و جلد اول کتاب با بیان ذکر حسن و حسین ع به پایان می‌رسد. در سه جلد بعدی کتاب، ابن جوزی نخست تابعین و زاهدان و صوفیان را در هفت یا هشت طبقه، با فصل‌بندی جغرافیایی، می‌آورد؛ یعنی ابتدا احوال مشایخ مکه و مدینه، سپس بغداد، آنگاه مشایخ مشرق (مثل خراسان و ماوراءالنهر) و سپس مشایخ مغرب (مثل شام و مصر) را بیان می‌کند.

۱-۴. ارتباط مولانا و ابن جوزی

ابن جوزی نویسنده پرکاری بوده و چون دستی در تحركات فرقه‌ای و سیاسی داشت، اشتهار بیشتری نیز کسب کرده بود. با وجود چنین اشتهار و همچنین نزدیکی زمانی با مولوی، ناآشنایی مولانا با او و مطالعه نکردن آثارش بعید می‌نماید. نیز فاصله زمانی این دو به اندازه‌ای نیست که بگوییم اهل دانش زمان مولوی، ابن جوزی را فراموش کرده بودند. از سویی دیگر، نگرش‌های کلان مولوی (دیدن هستی در فراخنای ازلیت و ابدیت) و نگرش جهان‌شمول و وسعت نگاه عرفانی، و آزادی و آزادگی (متحجرانه در بند هیچ مذهب و فرقه‌ای نبودن) و نگاه مثبت وی به تکثرگرایی دینی، در تباین آشکار با رفتار متحجرانه ابن جوزی است.

در آثار مولوی و رساله فریدون سپهسالار و مناقب العارفین افلاکی، اشاره‌ای مبنی بر اینکه مولانا آثار ابن جوزی را مطالعه می‌کرده یا نسبت به او حُب و بغضی داشته دیده نمی‌شود— چیزی که فی‌المثل درباره مطالعه فراوان معارف پدرش ذکر گردیده است (سپهسالار، ص ۱۰۲)^(۱). در تحقیقاتی نیز که درباره مولوی نوشته‌اند نگارنده اشاره‌ای مبنی بر تأثیرپذیری مولوی از ابن جوزی نیافت. در میان شارحان مثنوی، فقط نیکلسون مأخذ یک حکایت مثنوی را کتاب الأذکیاء ابن جوزی دانسته (نیکلسون، ج ۴، ص ۱۶۶۱)، و از میان محققان، آنه ماری شیمل به مأخذ حکایتی از مثنوی در القصاص و المذکرین ابن جوزی، اشاره کرده است (شیمل، ص ۲۵۸ و ۶۲۹). فروزانفر در مأخذ قصص و تمثیلات مثنوی، منبع هفت حکایت را به صفة الصّفوه یا آثار دیگر ابن جوزی مثل الأذکیاء و تلبیس ابلیس ارجاع داده است^(۲). با آنکه اشاره‌ای به تأثیرپذیری مولوی از ابن جوزی نکرده‌اند، ما در مثنوی پنج حکایت یافتیم که روایتشان بسیار شبیه روایت صفة الصّفوه است. این شباهت‌ها به قدری آشکار است که جای شک و شبهه در اخذ روایت مولوی از ابن جوزی باقی نمی‌ماند و نمی‌توان این شباهت‌ها را حمل بر توارد کرد، چرا که در مواردی نه تنها واژگان بلکه عبارت‌ها نیز عیناً ترجمه فارسی روایت عربی صفة الصّفوه است؛ عبارت‌هایی مانند «ای عدوی جان

خویش» در برابر «یا عَدُوَّ نَفْسِهِ»، یا «مُصَحَّفِي أَوْيَخْتَه» در برابر «مُصَحَّفٌ مُعَلَّقٌ»، یا «پایش چوپاهای عروس» در برابر «رَجُلُهُ كَأَنَّهَا رَجُلٌ عَرُوسٌ». البته ما اصراری نداریم که حتماً مولانا این حکایات را از روایت ابن جوزی برگرفته. سخن این است که شباهت‌های انکارناپذیری میان روایت مولوی و ابن جوزی دیده می‌شود. و البته این احتمال وجود دارد که مولوی و ابن جوزی هر دو از منبع ثالثی استفاده کرده باشند که یا از بین رفته یا ما موفق به یافتن آن نشده‌ایم. بنابراین، ادعای ما مبنی بر اینکه مأخذ مولانا در بیان این پنج حکایت روایت ابن جوزی است زمانی نقض خواهد شد که منبعی دیگر یافته شود که یا شباهت روایاتش با روایت مثنوی یا تعداد حکایات متشابهش بیش از روایت صفة‌الصّفوه باشد. درباره این پنج حکایت، فروزانفر ارجاعی به صفة‌الصّفوه نداشته است. حال این پرسش پیش می‌آید: با وجود این شدت شباهت و با علم به اینکه صفة‌الصّفوه را در دسترس داشته و مأخذ برخی حکایات دیگر را به آن ارجاع داده، چرا به منبع این حکایات در کتاب مذکور اشاره نکرده است؟ پاسخ‌های مختلفی می‌توان به این پرسش داد، از جمله اینکه به احتمال ضعیف فروزانفر (حداقل در زمان سپردن کتابش به چاپ) همه بخش‌های صفة‌الصّفوه را مطالعه نکرده بود. احتمال دیگر آنکه، همچنان که خود نیز در مقدمه اشاره کرده، یادداشت‌برداری کتاب مأخذ قصص، ۲۵ سال طول کشیده بود. شاید در این مدت طولانی مقداری از یادداشت‌های ایشان گم شده باشد. (والله اعلم)

پنج حکایت مثنوی که موفق به یافتن منبع آن‌ها در صفة‌الصّفوه شدیم عبارت‌اند از:
۱) حکایت آن درویش که در کوه خلوت کرده بود [...] (حکایت شیخ اقطع): دفتر سوم، آغاز حکایت از بیت ۱۶۱۴؛

- ۲) کرامات شیخ اقطع و زنبیل بافتن او: دفتر سوم، آغاز حکایت از بیت ۱۷۰۵؛
 - ۳) قصه خواندن شیخ ضریر مُصَحَّف را: دفتر سوم، آغاز حکایت از بیت ۱۸۳۵؛
 - ۴) کرامات و نور شیخ عبدالله مغربی: دفتر چهارم، آغاز حکایت از بیت ۵۹۷؛
 - ۵) دیدن درویش جماعت مشایخ را در خواب: دفتر چهارم، آغاز حکایت از بیت ۶۷۷.
- سه حکایت از این پنج حکایت در دفتر سوم و دو حکایت در دفتر چهارم آمده و جالب آنکه این حکایات با فاصله اندک از هم قرار دارند. جالب‌تر آنکه (غیر از نیمی از حکایت پنجم) در کتاب مأخذ نیز همه حکایات در فاصله حدود چهل صفحه مجلد چهارم (از صفحه ۲۲۸ تا ۲۷۶) آمده است! با توجه به این فاصله اندک حکایات، هم در مثنوی و هم در صفة‌الصّفوه، و با توجه به شدت شباهت روایات، نگارنده بر این باور است که احتمالاً مولانا، در همان ایام سرایش این بخش‌های مثنوی، جلد چهارم کتاب صفة‌الصّفوه را در دست مطالعه داشته است.

۲. بررسی حکایات مشابه مثنوی و صفة الصّفوه

۱-۲. حکایت شیخ اقطع

خلاصه حکایت

شیخ اقطع در کوهساری دارای درختان میوه خلوت و عهد کرده بود که هیچ نخورد غیر از میوه‌هایی که باد می‌اندازد. او مدتی بدین روش گذراند، تا اینکه پنج روز باد میوه‌ای نینداخت. شیخ بر نذرش وفادار نماند و چند گلابی چید و خورد. در همین هنگام، مأموران شحنة چند راهزن را در اطراف همان کوهسار دستگیر و فوراً شروع به اجرای مجازات سرقت (بریدن دست و پا) کردند. مأموری، به گمان اینکه شیخ نیز از دزدان است، دست او را قطع کرد و می‌خواست پایش را ببرد که یکی شیخ را شناخت و مانع شد. شحنة طلب عفو کرد. شیخ گفت: این اتفاق نتیجه نقض عهد من و تنبیه خدا بود.

این حکایت در فاصله ابیات ۱۶۱۴ تا ۱۷۰۴ دفتر سوم آمده و تعداد ابیات روایی آن ۲۹ است. فروزانفر دو مأخذ برای این حکایت از تلبیس ابلیس (ابن جوزی ۴، ص ۳۱۳) و تذکرة الأولیاء (عطار نیشابوری، ص ۵۴۸) ذکر کرده است (فروزانفر، ص ۱۰۱-۱۰۳). در طی تحقیقات مأخذشناختی، ما نه روایت دیگر از این حکایت در کتاب‌های زیر یافتیم: (۱) التّعرف کلاباذی (ص ۱۵۶)؛ (۲) حلیة الأولیاء (ج ۱۰، ص ۳۷۸)؛ (۳) کشف‌المحجوب (ص ۳۹۱)؛ (۴) کشف‌الأسرار (ج ۷، ص ۴۷۷)؛ (۵) تاریخ مدینة دمشق ابن عساکر (ج ۶۶، ص ۱۶۴)؛ (۶) المنتظم (ج ۸، ص ۲۷۴)؛ (۷) صفة الصّفوه (ج ۴، ص ۲۳۵)؛ (۸) مرشد الزّوّار موفق الدّین بن عثمان (ج ۱، ص ۴۰۱)؛ (۹) بُغیة الطّب ابن العدیم (ج ۱۰، ص ۴۴۳۶).

بررسی روایت‌ها

روایت تاریخ مدینة دمشق، بُغیة الطّب، مرشد الزّوّار و تلبیس ابلیس بسیار شبیه هم و حتی بسیاری از جملات عین هم‌اند. مسلماً نویسندگان این کتاب‌ها یا روایت خود را مستقیماً از همدیگر گرفته‌اند یا اینکه از منبع مشترکی استفاده کرده‌اند. این یازده روایت، بر اساس عاملی که باعث قطع دست شده، چهار دسته‌اند: (۱) روایت التّعرف و تذکرة که در آن‌ها عامل قطع، گرفتن سکه سلطانی است؛ (۲) روایت حلیة، صفة الصّفوه و تلبیس که در آن‌ها عامل، چیدن میوه است؛ (۳) روایت کشف‌الأسرار که فرورفتن استخوان ماهی در دست، سبب قطع است؛ (۴) در روایت المنتظم عامل ذکر نشده. ناگفته نماند که در روایت کشف‌المحجوب نه دست شیخ بلکه پای او قطع می‌شود. آنچه در روایت مثنوی روی می‌دهد، مانند دسته دوم روایات است. از بین این یازده منبع، شبیه‌ترین روایت به حکایت مثنوی روایت صفة الصّفوه است، به گونه‌ای که، با توجه به شباهت جملات و

واژگان، شگنی نمی‌ماند که مأخذ مولانا در این حکایت روایت این کتاب است.

روایت صفة الصّفوه

أبو الخير التيناتي: أصله من المغرب [...] ويقال له الأقطع، لأنه كان مقطوع اليد. وكان سبب ذلك أنه كان في جبال أنطاكية^(۴) وحواليها؛ يطلب المباح وينام بين الجبال. وأنه عاهد الله تعالى أن لا يأكل من ثمر الجبال إلا ما طرحتّه [انداخت]^(۵) الريح. فبقي أياماً لم تترح إليه الريح شيئاً. فرأى يوماً شجرة كمثري [گلابی] فاشتتهى منها فلم يفعل. فمالتها [كج كرد] الريح إليه فأخذ واحدة. واتفق أن لوصوا [راهزنان] قطعوا هُنالك الطريقَ وجلسوا يقتسمون. فوقع عليهم السلطان فأخذهم وأخذ معهم فقطعت أيديهم وأرجلهم وقطعت يده؛ فلما هموا [قصد کردند] بقطع رجله، عرفه رجل فقال للامير: أهلكت نفسك، هذا أبو الخير. فبكى الأمير وسأله أن يجعله في حل. ففعل وقال: أنا أعرف ذنبي. (ابن جوزی ۱، ج ۴، ص ۲۳۵)

در ادامه دو روایت مثنوی و صفة الصّفوه را کنار هم آورده‌ایم تا مقدار شباهت روایات مشخص شود. همچنین، عبارات بسیار شبیه و ترجمه‌گونه را پررنگ کرده‌ایم. از داستان مثنوی ابیات غیر روایی و چند بیت روایی به منظور اجتناب از تطویل حذف شده است.

جدول ۱) مقایسه حکایت «شیخ اقطع» در مثنوی و صفة الصّفوه

روایت مثنوی	روایت صفة الصّفوه
بود درویشی به کهساری مقیم/ خلوت او را بود هم خواب و ندیم چون ز خالق می‌رسید او را شمول/ بود از انفاسِ مرد و زن ملول [...] [...] اندر آن گه بود اشجار و ثمار/ بس مُرود کوهی آنجا بی شمار	[...] آئه کان فی جبال أنطاکیة و حوالیها یطلبُ المباحَ وینامُ بینَ الجبال.
گفت آن درویش: یا رب با تو من/ عهد کردم زین نچینم در زمن جز از آن میوه که باد انداختش/ من نچینم از درخت منتعش	و آئه عاهدَ اللهَ تعالی أن لا یأکلَ مِن ثمر الجبال إلا ما طرحتّه الريحُ.
مدتی بر نذر خود بودش وفا/ تا درآمد امتحانات قضا [...] [...] پنج روز آن بساد امرودی نریخت/ ز آتش جوعش صبوری می‌گریخت	فبقي أياماً. لم تترح إليه الريحُ شيئاً.
بر سر شاخی مُرودی چند دید/ باز صبوری کرد و خود را وا کشید	فرأى يوماً شجرةً كمثري فاشتتهى منها فلم يفعل.
باد آمد شاخ را سر زیر کرد/ طبع را بر خوردن آن چیر کرد جوع و ضعف و قوت جذب قضا/ کرد زاهد را ز نذرش بی وفا	فمالتها الريحُ إليه فأخذَ واحدةً.

چون که از امرودبن میوه سُکست / گشت اندر نذر و عهد خویش سست هم در آن دم گوشمال حق رسید / چشم او بگشاد و گوش او کشید	
ببست از دزدان بُدند آنجا و بیش / بخش می کردند مسروقات خویش و اتفقَ أَنْ لُصُوصاً قَطَعُوا هُنَالِكَ الطَّرِيقَ و جَلَسُوا يَقْتَسِمُونَ.	
شحنه را غماز آگه کرده بود / مردم شحنه بر افتادند زود هم بدان جا پای چپ و دست راست / جمله را بترید و غوغایی بخاست	فَوَقَّعَ عَلَيْهِمُ السَّلْطَانَ فَأَخَذَهُمْ وَ اخْتَدَّ مَعَهُمْ فَقَطَعَتْ أَيْدِيَهُمْ وَ أَرْجُلَهُمْ.
دست زاهد هم بریده شد غلط / پاش را می خواست هم کردن سَقَط در زمان آمد سواری بس گزین / بانگ برزد بر عوان کای سگ بین این فلان شیخ است و ابدال خدا / دست او را تو چرا کردی جدا؟ [...]	و قُطِعَتْ يَدُهُ / فَلَمَّا هَمَّوْا بِقَطْعِ رِجْلِهِ. عَرَفَهُ رَجُلٌ فَقَالَ لِيَلَامِيرَ: أَهْلَكَتَ نَفْسَكَ، هَذَا أَبُو الْخَيْرِ.
[...] شحنه آمد پابرهنه عذرخواه / که ندانستم خدا بر من گواه همین پچل کن مر مرا زین کار زشت / ای کریم و سرور اهل بهشت	فَبَكَى الْأَمِيرُ. وَ سَأَلَهُ أَنْ يَجْعَلَهُ فِي حَلٍّ.
گفت: می دانم سبب این نیش را / می شناسم من گناه خویش را من شکستم حرمت ایمان او / پس یمنیم برد دادستان او [...] [...] شیخ اقطع گشت نامش پیش خلق / کرد معروفش بدین آفات خلق	فَفَعَلَ وَ قَالَ: أَنَا أَعْرِفُ ذَنْبِي. [و يُقَالُ لَهُ الْأَفْطَعُ، لِأَنَّهُ كَانَ مَقْطُوعَ الْيَدِ].

قبلاً گفتیم فروزانفر برای این حکایت دو منبع آورده است. از ذکر روایت تلبیس پرهیز می کنیم چون شبیه روایت صفة الصّفوه است فقط تفصیل بیشتر دارد. اما حکایت کوتاه تذکره را می آوریم تا خوانندگان به شدت شباهت روایت مثنوی و صفة الصّفوه (در مقایسه با روایت تذکره) توجه داشته باشند.

روایت تذکره/الأولیاء از حکایت شیخ اقطع

[...] و [شیخ اقطع] گفت: در کوه لکام بودم. سلطان می آمد؛ هر که را می دید دیناری بر دست می نهاد. یکی به من داد. پشت دست آنجا داشتم و در کنار رفیقی انداختم. اتفاق افتاد که بی وضو کُراسه [جزوه ای از قرآن] برگرفتم. یک روز بدان بازار می رفتم با اصحاب به هم، چون شوریده ای. جماعتی دزدی کرده بودند در میان بازار. ایشان بگریختند و همه خلق به هم برآمدند. در صوفیان آویختند. شیخ گفت: مهتر ایشان منم؛ ایشان را خلاص دهید که رهن منم. با مریدان گفت: هیچ مگویید. آخر او را بردند و دستش بیریدند. گفتند تو چه کسی؟ گفت: من فلان ام. امیر گفت: زهی آتشی که در جان ما زدی. گفت: باک نیست که دستم خیانت کرده است؛ مستحق قطع است [...]. (عطار نیشابوری،

۲-۲. کرامات شیخ اقطع و زنبیل بافتن او

خلاصه حکایت

شیخ اقطع در کلبه‌ای با هر دو دست زنبیل می‌بافت که متوجه می‌شود یکی او را زیر نظر گرفته. شیخ ناراحت می‌شود. آن مرد می‌گوید به سبب اشتیاق به تو [می‌خواستم ببینم چگونه با دست مقطوع زنبیل می‌بافی]. شیخ می‌گوید تا زنده‌ام این کرامت را فاش نکن. بار دیگر عده‌ای او را در حال زنبیل‌بافی می‌بینند. شیخ با خدا می‌گوید من می‌خواهم این پنهان بماند، ولی تو آشکار می‌کنی. خداوند الهام می‌کند عده‌ای درباره‌ی تو بدگمان بودند. خواستم آن‌ها را از گمراهی درآورم.

این حکایت در دفتر سوم مثنوی (ابیات ۱۷۰۵ تا ۱۷۲۰) بلافاصله بعد از حکایت شیخ اقطع آمده، به گونه‌ای که گویی ادامه همان حکایت است. فروزانفر بدین حکایت پرداخته. قدیم‌ترین منبعی که در آن به زنبیل‌بافی شیخ اقطع با یک دست اشاره شده کتاب حلیة الأولیاء است: «كَانَ يَنْسِجُ الخوصَ بإحدى يَدَيْهِ» (ابونعیم اصفهانی، ج ۱۰، ص ۳۷۷). همین جمله کوتاه عیناً یا با اندک اختلافی در کتاب‌های طبقات الصوفیه (خواججه عبدالله انصاری، ص ۴۷۴)، مرشد الزّوّار (موفق‌الدین عباس، ج ۱، ص ۳۹۷) و مُعْجَمُ البُلْدَانِ (باقوت حمّوی، ج ۲، ص ۸۰) تکرار شده. ما توانستیم مأخذ این حکایت مثنوی را فقط در آثار ابن جوزی پیدا کنیم: المنتظم (ج ۸، ص ۲۷۴) و صفة الصّفوه (ج ۴، ص ۲۳۶). تنها تفاوت این دو روایت آن است که در کتاب صفة الصّفوه، بعد از پایان حکایت، حکایتی دیگر نقل می‌شود که مولانا نیز همان روایت را، البتّه با حذف راوی، در مثنوی بر حکایت افزوده است. در این حکایت نیز شباهت روایات مثنوی و صفة الصّفوه به قدری است که باز در برخی موارد احساس می‌کنیم مولانا عین کلمات و عبارات ابن جوزی را ترجمه کرده. این شباهت‌ها و نیز شباهت حکایت قبلی (شیخ اقطع) ما را مطمئن می‌سازد که مولانا این دو حکایت را از کتاب مذکور برگرفته و منبع او تلبیس یا تذکره نبوده است.

روایت صفة الصّفوه

محمد بن الفضل قال: خرجت من أنطاكية و دخلت تينات و دخلت على أبي الخير الأقطع على غفلة منه، بغیر إذن. فإذا هو ينسج زنبیلاً ببیدیه، تعجبت. فنظرت إلی و قال: یا عدوّ نفسیه، ما الذی حملک علی هذا؟ فقلت: هیجان الوجد لما بی من السّوق إلیک. فصحک ثم قال لی: أفتعدّ، لا تعدّ إلی شیءٍ من هذا بعد اليوم. ثم قال: أستر علیّ فی حیاتی، ففعلت.

قال ابن باکویه [...]: «کنا نطلع علی أبي الخير التیناتی من الخوخة [پنجره، روزنه] و هو یسّف [می‌بافت] الخوص [برگ خرما] ببیدیه. فإذا خرج رأیناه أقطع». (ابن جوزی ۱، ج ۴، ص ۲۳۶)

همچنان که در موارد پُررنگ‌شده در جدول زیر مشخص است، گاهی عبارات مثنوی دقیقاً ترجمه لفظ به لفظ روایت مأخذ است.

جدول ۲) مقایسه حکایت «زنبیل بافتن شیخ اقطع» در مثنوی و صفة الصّفوه

روایت مثنوی	روایت صفة الصّفوه
در عریش او را یکی زائر بیافت/ کاو به هر دو دست می زنبیل بافت	[...] وَ دَخَلْتُ عَلَى أَبِي الْخَيْرِ الْأَقْطَعِ عَلَى غَفْلَةٍ مِنْهُ بَغِيرِ إِذْنٍ، فَإِذَا هُوَ يَنْسُجُ زَنْبِيلاً بِيَدَيْهِ فَتَعْجَبْتُ.
گفت او را: ای عدوی جان خویش/ در عریشم آمدی سر کرده پیش این چرا کردی شتاب اندر سباق؟/ گفت: از افراط مهر و اشتیاق	فَنَظَرَ إِلَيَّ وَقَالَ: يَا عَدُوَّ نَفْسِيهِ. مَا الَّذِي حَمَلَكَ عَلَى هَذَا؟ فَقُلْتُ: هَيْجَانُ الْوَجْدِ لِمَا بِي مِنَ الشُّوقِ إِلَيْكَ.
پس تبسم کرد و گفت: اکنون بیا/ لیک مخفی دار این را ای کیا تا نمیرم من مگو این با کسی/ نه قرینی نه حبیبی نه خسی	فَصَحَّحَ ثُمَّ قَالَ لِي: أَعْدُو. لَا تَعُدْ إِلَى شَيْءٍ مِنْ هَذَا بَعْدَ الْيَوْمِ. ثُمَّ قَالَ: أَسْتُرُ عَلَيَّ فِي حَيَاتِي. فَفَعَلْتُ.
بعد از آن قومی دگر از روزنش/ مطلع گشتند بر بافیدنش	قال ابن باکویه [...] : كَتَا نَطْلَعُ عَلَى أَبِي الْخَيْرِ التَّيْنَاتِي مِنَ الْخُوخَةِ وَ هُوَ يَسْنُفُ الْخُوخَصَ بِيَدَيْهِ. فَإِذَا حَرَجَ رَأَيْنَاهُ أَقْطَعُ.
گفت: حکمت را تو دانی کردگار/ من کنم پنهان تو کردی آشکار	
آمد الهامش که: یک چندی بُدند/ که در این غم بر تو منکر می شدند	
[...] این کرامت بهر ایشان دادمت/ وین چراغ از بهر آن بنهادمت	

«او به هر دو دست می زنبیل بافت» در برابر «هو ینسج زنبیلاً بیدیه»، «گفت او را: ای عدوی جان خویش» در برابر «قال: یا عدو نفسیه» و «از روزنش/ مطلع گشتند» در برابر «نطلع... من الخوخة» شباهت‌های در حد ترجمه واژگان و عبارات است و شدت تأثر مولانا را از روایت مأخذ هویدا می‌کند.

۲-۳. قصه خواندن شیخ ضریر مصحف را

خلاصه حکایت

درویشی در خانه زاهدی نابینا متوجه قرآن می‌شود و از خود می‌پرسد در این خانه که بینایی نیست، وجود قرآن چه توجیهی دارد؟ اما به احترام زاهد چیزی نمی‌پرسد. تا اینکه شبی از صدای قرآن خواندن

بیدار می‌شود. با شگفتی می‌بیند که زاهد نابینا قرآن را باز کرده و تلاوت می‌کند. تعجب‌زده می‌پرسد مگر چشمان تو نابینا نیست؟ زاهد می‌گوید: به قرائت بسیار مشتاق بودم و چون حافظ نبودم، از خدا خواستم هنگام خواندن قرآن چشمانم را نوری دهد تا بتوانم قرآن بخوانم.

این حکایت کرامت نیز در اواسط دفتر سوم، حدود صد بیت بعد از حکایت زنبیل بافتن شیخ اقطع و در فاصله ابیات ۱۸۳۵ تا ۱۸۷۱ آمده. فروزانفر (۲، ص ۱۰۶) منبع این حکایت را عبارت زیر معرفی کرده است:

كان أبو معاوية ذَهَبَ بَصْرَهُ. فإذا أراد أن يقرأ، نُشِرَ الْمُصْحَفَ فَمَرَدُ اللَّهِ عَلَيْهِ بَصْرَهُ. فإذا أَطْبَقَ الْمُصْحَفَ ذَهَبَ بَصْرَهُ. (ابوالقاسم القشيري ۲، ص ۴۰۱)^(۶)

این روایت هرچند محتوای مشترکی با حکایت مثنوی دارد و در ابتدای امر چنان به نظر می‌رسد که مولانا با توجه به محتوای آن حکایتی ساخته، ولی ما با بهره‌گیری از تحقیقات و یافته‌های فروزانفر، که این حکایت را منسوب به ابومعاویة الأسود دانسته است، و ادامه دادن تحقیقات، موفق به یافتن چهار روایت از حکایتی کوتاه شدیم که پیرنگی مشترک با حکایت مثنوی دارد و شباهت آن‌ها تنها در محتوا نیست.

عن أبي الداهرية^(۷) قال: قَدِمْتُ طَرَسُوسَ، فَدَخَلْتُ عَلَى أَبِي مُعَاوِيَةَ الْأَسْوَدِ وَهُوَ مَكْفُوفُ الْبَصَرِ، وَفِي مَنْزِلِهِ مُصْحَفٌ مُعَلَّقٌ. فَقُلْتُ: رَحِمَكَ اللَّهُ، مُصْحَفٌ وَأَنْتَ لَا تَنْظُرُهُ؟ قَالَ: تَكْتُمُ حَتَّى أَمُوتَ؟ قُلْتُ:

نعم. قال: إني إذا أزدتُ أن أقرأ أُفْتِحَ لي بَصْرِي. (ابوالقاسم هبة‌الله اللالكائي، ص ۲۷۳)

قدیم‌ترین منبع این حکایت، کرامات‌الاولیاء ابوالقاسم هبة‌الله الطبری اللالكائي (درگذشته ۴۱۸ ق) است. این حکایت با تفاوت‌هایی اندک در تاریخ مدینه دمشق (ابن عساکر، ج ۶۷، ص ۲۴۳) و بُغیة‌الطلب (ابن‌العديم، ج ۱۰، ص ۴۴۵۴) آمده است. ابن جوزی همین حکایت را، با حذف سلسله‌روایان و با تغییراتی (در حذف «و» و «ف» و تغییر زمان فعل)، در کتاب صفة‌الصفوه (ج ۴، ص ۲۲۸) ذکر کرده. چون همه روایات بسیار مشابه‌اند، از آوردن بقیه پرهیز می‌کنیم.

بررسی روایت‌ها

با توجه به چهار روایت موجود از این حکایت، نکته‌های زیر قابل توجه است:

۱. ابن عساکر روایت خود را از کتاب کرامات‌الاولیاء گرفته و خود بدین امر در سلسله‌روایان اشاره کرده است: «أبانا أبو القاسم إسماعيل [...]، أنا هبة‌الله بن الحسن یعنی اللالكائي...». اما در سلسله‌اسناد بُغیة‌الطلب این فرد و سلسله‌روایان بعد از او وجود ندارند.
۲. دو روایت صفة‌الصفوه و بُغیة‌الطلب عین هم‌اند و با توجه به تقدّم و تأخر زمانی، هرچند

احتمال اینکه روایت دوم برگرفته از روایت اول باشد تقویت می‌گردد، ولی چون در روایت دوم سلسله روایان وجود دارد و روایت اولی فاقد آن است، این احتمال تضعیف می‌شود.

۳. در برخی منابع آمده که مولانا، در دوره اقامت در حلب، نزد ابن‌العديم تحصیل علم کرد (سپهسالار، ص ۲۶ و ۶۸؛ همچنین نک: فروزانفر ۱، ص ۳۴). با توجه به این آشنایی، احتمال اینکه مولانا حکایت را از روایت وی برگرفته باشد نیز وجود دارد.

۴. هیچ قرینه و نشانه درون‌متنی‌ای وجود ندارد که اثبات کند مولانا حکایت خود را از کدام منبع برگرفته. اما با توجه به حکایات مشترک مثنوی و صفة‌الصّفوه، احتمال اخذ این حکایت نیز از روایت ابن‌جوزی بیشتر می‌نماید.

جدول ۳) مقایسه دو روایت «خواندن شیخ‌ضریر [...]» در مثنوی و صفة‌الصّفوه

روایت مثنوی	روایت صفة‌الصّفوه
دید در ایام آن شیخ فقیر/ مُصَحَّفی در خانه پیری ضریر	عن أبي الزاهرية قال: قَدِمْتُ طَرَسُوسَ، فَدَخَلْتُ عَلَى أبي معاوية الأسود و هو مكفوف البصر، و في منزله مُصَحَّفٌ مُعَلَّقٌ.
پیش او مهمان شد او وقت تموز/ هر دوازده جمع گشته چند روز	
گفت: اینجا ای عجب مُصَحَّف چراست؟/ چون‌که نایبناست این درویش راست اندر این اندیشه تشویشش فزود/ که جز او را نیست اینجا باش و بود اوست تنها مُصَحَّفی آویخته/ من نی‌ام گستاخ یا آمیخته [...]] [...]. مرد مهمان صبر کرد و ناگهان/ کشف گشتش حال مشکل در زمان نیم‌شب آواز قرآن را شنید/ جست از خواب آن عجایب را بدید که ز مُصَحَّف کور می‌خواندی درست/ گشت بی‌صبر و از او آن حال جست گفت: آیا ای عجب با چشم کور/ چون همی خوانی همی بینی سطور؟ [...]]	فَقُلْتُ: رَحِمَكَ اللَّهُ، مُصَحَّفٌ وَأَنْتَ لَا تُبْصِرُ؟

<p>قال: تَكُنُّمُ عَلَيَّ يَا أُخَى حَتَّى أَمُوتَ؟ قال: قُلْتُ: نعم. قال: إِنِّي إِذَا أَرَدْتُ أَنْ أَقْرَأَ الْقُرْآنَ فَتُخَّ لِي بَصْرِي.</p>	<p>[...] گفت: ای گشته ز جهل تن جدا/ این عجب می‌داری از صنع خدا من ز حق درخواستم کای مُستعان/ بر قرائت من حریص ام همچو جان نیستم حافظ مرا نوری بده/ در دو دیده وقت خواندن بی‌گره [...] [...] [...] آمد از حضرت ندا کای مرد کار/ ای به هر رنجی به ما اومیدوار [...] [...] [...] هر زمان که قصد خواندن باشدت/ یا ز مُصَحَّف‌ها قرائت بایدت من در آن دم وادهم چشم تو را/ تا فروخوانی معظّم جوهرها [...] [...]</p>
---	--

میزان تشابه این دو روایت به اندازه دیگر حکایت‌های بررسی شده نیست؛ اما ساختار داستانی آن به روایت مثنوی شبیه‌تر از ساختار غیر داستانی رساله قشیریّه است. دیگر آنکه «مُصَحَّفی آویخته» دقیقاً ترجمه تحت‌اللفظی «مُصَحَّفٌ مُعَلَّقٌ» است و به نظر نمی‌رسد این شباهت بتواند اتّفاقی باشد، چرا که این ترکیب شاید در کلّ ادب فارسی یک بار بیشتر به کار نرفته و از قبیل ترکیبات پرکاربرد نیست.

۲-۴. کرامات و نور شیخ عبدالله مغربی

خلاصه حکایت

عبدالله مغربی می‌گوید در طول شصت سال هرگز تاریکی ندیدم. برخی صوفیان درستی سخنان او را تأیید می‌کنند و می‌گویند چه بسا شب‌های تاریکی که در صحرا پشت سرش می‌رفتیم و او، بی‌آنکه متوجه پشت سر خود باشد، راه و بیراهه را به مریدان نشان می‌داد و آن‌ها را از افتادن در چاله یا پا گذاشتن روی خار آگاه می‌ساخت و بامدادان می‌دیدیم که پاهایش نرم و سالم است.

این حکایت کوتاه در اوایل دفتر چهارم مثنوی (ابیات ۵۹۷ تا ۶۰۵) در داخل قصّه بلند «سلیمان و بلقیس» آمده. با آنکه در بخش ابوعبدالله مغربی طبقات الصّوفیة ابوعبدالرحمن سلّمی به نور شیخ یا چنین کرامت وی اشاره‌ای نشده، اما در ترجمه آن، خواجه عبدالله انصاری آورده که «هرگز وی تاریکی ندیده بود؛ آنجا که خلق را تاریکی بودید، او را روشنی بودید» (ص ۲۴۷). قدیم‌ترین منبعی که این موضوع در آن به‌گونه حکایت طرح شده ترجمه رساله قشیریّه (ابوالقاسم القشیری ۱، ص ۴۹۱) است. علاوه بر این، ما موفق به یافتن دو روایت دیگر از این حکایت در کتاب‌های المنتظم (ابن جوزی ۳، ج ۷، ص ۴۳۰) و صفة الصّفوه (ابن جوزی ۱، ج ۴، ص ۲۷۶) شدیم. البته دو روایت دو کتاب ابن جوزی عین هم است، غیر از اینکه در روایت المنتظم، ابن جوزی سلسله روایان حکایت را نیز آورده. با توجه به مشترکات حکایات، به نظر ما نزدیک‌ترین روایت به حکایت مثنوی روایت ابن جوزی است.

روایت صفة الصّفوه

ابراهیم بن شیبان قال: سَمِعْتُ أَبَاعَبْدَ اللَّهِ الْمَغْرِبِيَّ يَقُولُ: مَا رَأَيْتُ ظُلْمَةً مُنْذُ سِنِينَ كَثِيرَةٍ. قَالَ إِبْرَاهِيمُ: وَ ذَلِكَ أَنَّهُ كَانَ يَتَقَدَّمُنَا بِاللَّيْلِ الْمُظْلِمِ وَ نَحْنُ نَتَّبَعُهُ وَ هُوَ حَافٍ حَاسِرٌ [برهنه]، وَ كَانَ إِذَا عَتَرَ [مى لغزید، کج مى شد] أَحَدُنَا يَقُولُ: يَمِينًا وَ شِمَالًا [به راست بیا به چپ بیا]، وَ نَحْنُ لَا نَرَى مَا بَيْنَ أَيْدِينَا. فإِذَا أَصْبَحْنَا نَظَرْنَا إِلَى رِجْلِهِ [پایش] كَأَنَّهَا رِجْلُ عُرُوسٍ خَرَجَتْ مِنْ خِدْرِيهَا [خیمه اش]. (ابن جوزی ۱، ج ۴، ص ۲۷۶)

جدول (۴) مقایسه دو حکایت «نور عبدالله مغربی» در مثنوی و صفة الصّفوه

روایت صفة الصّفوه	روایت مثنوی
ابراهیم بن شیبان قال: سَمِعْتُ أَبَاعَبْدَ اللَّهِ الْمَغْرِبِيَّ يَقُولُ: مَا رَأَيْتُ ظُلْمَةً مُنْذُ سِنِينَ كَثِيرَةٍ.	گفت عبدالله شیخ مغربی / شصت سال از شب ندیدم من شبی من ندیدم ظلمتی در شصت سال / نه به روز و نه به شب نه ز اعتلال
قال إِبْرَاهِيمُ: وَ ذَلِكَ أَنَّهُ كَانَ يَتَقَدَّمُنَا بِاللَّيْلِ الْمُظْلِمِ وَ نَحْنُ نَتَّبَعُهُ وَ هُوَ حَافٍ حَاسِرٌ. وَ كَانَ إِذَا عَتَرَ أَحَدُنَا يَقُولُ: يَمِينًا وَ شِمَالًا، وَ نَحْنُ لَا نَرَى مَا بَيْنَ أَيْدِينَا. فإِذَا أَصْبَحْنَا نَظَرْنَا إِلَى رِجْلِهِ كَأَنَّهَا رِجْلُ عُرُوسٍ خَرَجَتْ مِنْ خِدْرِيهَا.	صوفیان گفتند صدق قال او / شب همی رفتیم در دنبال او در بیابان های پُر از خار و گو / او چو ماه بدر ما را پیشرو روی پس ناکرده می گفتی به شب / هین گو آمد میل کن در سوی چپ باز گفتی بعد یک دم سوی راست / میل کن زیرا که خاری پیش پاست روز گشتی پاش را ما پای بوس / گشته و پایش چو پاهای عروس نه ز خاک و نه ز گل بر وی اثر / نه ز خراش خار و آسیب حَجَر

در مورد این حکایت نیز، برای بیشتر روشن شدن شدت شباهت داستان مولوی به ابن جوزی، روایت قشیری را می آوریم تا روشن شود روایت مولوی چه اندازه مأخوذ از روایت ابن جوزی است. همچنانکه در بیت ماقبل آخر مشاهده می کنید، مولانا حتی تشبیه روایت مأخذ را عیناً به صورت ترجمه تحت اللفظی آورده است، حال آنکه توصیف پای شیخ با این تشبیه یا بدون آن اصلاً در روایت قشیری وجود ندارد.

روایت ترجمه رساله قشیریّه از حکایت عبدالله مغربی

ابوعبدالله مغربی سفر کردی دائم [...] و به شب یاران وی با وی همی رفتندی و چون یکی از راه بیفتادی، گفتی: به دست راست بازگرد یا فلان، یا دست چپ. بر راه همی داشتی ایشان را، و ایشان از پس پشت او. (ابوالقاسم القشیری ۱، ص ۴۹۱)

۵-۲. دیدن درویش جماعت مشایخ را در خواب

خلاصه حکایت

درویشی می‌گوید چند تن از مشایخ را در خواب دیدم و پرسیدم چگونه روزی حلال بیابم که تبعاتی نداشته باشد؟ به کرامت ایشان میوه‌های تلخ برایم شیرین شد و نیز صاحب نطقی جدّاب شدم. اما این نطق را بلایی دانستم و از خدا خواستم آن را از من بستاند. به جای آن دلی خوش یافتم. روزی در کوهستان درویشی دیدم که بار هیزمی داشت. با خود گفتم نقدینه‌ای که دارم به او دهم چون بدان‌ها احتیاجی ندارم. در این اندیشه بودم که هیزم را به زمین انداخت و دعا کرد که ای خدا، این هیزم‌ها را طلا گردان. بی‌درنگ هیزم‌ها طلا شدند. دوباره دعا کرد که ای خدا، اگر در زمین اولیایی داری که گمنامی را بیشتر از شهرت دوست دارند، دوباره این هیزم‌ها را به حالت اول درآور. دوباره طلاها هیزم شدند. درویش آن‌ها را برداشت و رفت.

این حکایت نیز در اوایل دفتر چهارم مثنوی (ابیات ۶۷۷ تا ۷۱۰) در وسط حکایت بلند «سلیمان و بلقیس» آمده. فروزانفر (۲، ص ۱۳۴) درباره آن نوشته است: نظیر آن، حکایت ذیل است:

حسن بصری، رَجَمَةُ اللَّهِ، روایت کند که به عبّادان سیاهی بود که اندر خرابه‌ها بودی. روزی من از بازار چیزی بخریدم و بدو بردم. مرا گفت: این چه چیز است؟ گفتم: طعامی است که آورده‌ام، بدان که مگر تو بدان محتاجی. گفت به دست اشارتی کرد و در من خندید. من سنگ و کلوخ دیوارهای آن خرابه را جمله زر دیدم. از کرده خود تشویر خوردم و آنچه برده بودم بگذاشتم و خود بگریختم از هیبت او.^(۸) (هُجُورِی، ص ۲۹۷)

تنها شباهت این حکایت با حکایت مثنوی آن است که در هر دو چیزی به کرامت درویشی تبدیل به طلا می‌شود؛ کرامتی که قدما به آن «تقلیب اعیان» می‌گفتند (عزالدین محمود کاشانی، ص ۴۳). غیر از این، چندان شباهتی بین این دو حکایت نیست و نمی‌توان آن را منبع حکایت مثنوی دانست.^(۹) ما نیز مثل فروزانفر نتوانستیم حکایتی واحد مشابه با طرح حکایت مثنوی بیابیم. ولی موفق به یافتن دو حکایت شدیم که می‌توانیم تلفیق این دو حکایت را مأخذ حکایت فرض کنیم؛ به عبارت دیگر، ما دو حکایت یافته‌ایم که بر این باوریم مولانا، با ترکیب کلّ حکایت اول با بخش پایانی حکایت دوم، این حکایت را پرداخته است.^(۱۰) این دو حکایت هر دو از حکایات نوادرنند و در منابع اندکی آمده‌اند. از حکایت اول فقط سه روایت در کتاب‌های بُغِیة الطَّلَب (ابن‌العديم، ج ۱۰، ص ۴۴۷۶) و بحرالدموع (ابن جوزی ۲، ص ۹۵) و صفة الصّفوه (ابن جوزی ۱، ج ۴، ص ۲۳۷) یافتیم و از حکایت دوم فقط دو روایت در کتاب‌های کرامات اولیاء اللّٰه (ابوالقاسم هبة اللّٰه اللالکائی، ص ۲۱۹ و ۲۲۰) و صفة الصّفوه (ابن جوزی ۱، ج ۴، ص ۴۸۹) پیدا کردیم. همه این روایات بسیار مشابه و در اکثر بخش‌ها عین هم‌اند. بنابراین به ذکر یک روایت از هر حکایت بسنده می‌کنیم.

حکایت اول از صفة الصّفوه

أبوسليمان المغربي قال: كنتُ أحملُ الحطَبَ مِنَ الجبلِ وَ اتَّقَوْتُ مِنْهُ، وَ كَانَ طَرِيقِي فِيهِ التَّوَقِّي [خويشتن داری] وَ التَّحَرِّي [تحقيق]. قال: فرأيتُ جماعةً مِنَ البصريينَ فِي النّومِ، [...] فسألْتُهُمْ عَن عِلْمِ حَالِي. فَقُلْتُ: أنتمُ أئمّةُ المسلمينَ، دلّوني [راهنمایی] ام كنيد [على الحلالِ الَّذِي لَيْسَ لَهُ فِيهِ تَبَعَةٌ وَ لَا لِلخَلْقِ فِيهِ مَنَّةٌ، فَأخذوا بيدي فَأخْرَجُونِي مِنَ طَرْسوسَ^(۱) إِلَى مَرَجٍ [جراگاه] فِيهِ خُبَازِي [گياهي شبيهه ختمی] فَقَالُوا لِي: هَذَا الحلالُ الَّذِي لَيْسَ لَهُ عَزٌّ وَ جَلٌّ فِيهِ تَبَعَةٌ وَ لَا لِلْمَخْلُوقِ فِيهِ مَنَّةٌ. قال: فَمَكْنْتُ [ماندم] أَكَلُ مِنْهُ نِصْفَ سَنَةٍ، ثَلَاثَةَ أَشْهُرٍ فِي دَارِ السَّبِيلِ، وَ كُنْتُ أَكَلُهُ نِيأً [خام] وَ مَطْبُوحاً. فَصَارَ لِي حَدِيثٌ، فَقُلْتُ: هَذِهِ فَتْنَةٌ. فَخَرَجْتُ مِنَ دَارِ السَّبِيلِ فَكُنْتُ أَكَلُهُ ثَلَاثَةَ أَشْهُرٍ أُخَرَ. فَأَوْجَدَنِي اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ قَلْباً طَيِّباً حَتَّى قُلْتُ: إِنْ كَانَ أَهْلُ الْجَنَّةِ بِهَذَا القَلْبِ الَّذِي لِي، فَهَمَّ وَاللَّهِ فِي شَيْءٍ طَيِّبٍ. وَ مَا كُنْتُ أَنَسُ بِكَلَامِ النَّاسِ. فَخَرَجْتُ يَوْماً مِنَ بَابِ قَلَمِيَّةٍ إِلَى صِهْرِيحٍ [بركه] يُعْرَفُ بِالْمَدَنَفِ؛ فَجَلَسْتُ عِنْدَهُ فَإِذَا أَنَا بَقِيَّةٌ قَدْ أَقْبَلُ مِنَ نَاحِيَةِ لَامِشٍ يَرِيدُ طَرْسوسَ. وَ قَدْ بَقِيَ مَعِي قَطِيعَاتٌ مِنَ ثَمَنِ الحَطَبِ الَّذِي كُنْتُ أَجِيءُ بِهِ مِنَ الجبلِ. فَقُلْتُ: أَنَا قَدْ قَبِعْتُ بِهَذَا الخُبَازِي، أُعْطِيَ هَذِهِ القِطْعَ هَذَا الفَقِيرَ إِذَا دَخَلَ طَرْسوسَ اشْتَرَى بِهَا شَيْئاً وَ أَكَلَهُ. فَلَمَّا دَنَا مِنِّي أَدخَلْتُ يَدِي إِلَى جَيْبِي حَتَّى أَخْرَجَ الخُرْقَةَ فَإِذَا أَنَا بِالْفَقِيرِ قَدْ حَرَكَ شَفْتَيْهِ وَ إِذَا كُلُّ مَا حَوْلِي مِنَ الأَرْضِ ذَهَبٌ يَتَّقِدُ [مسی درخشید] حَتَّى كَادَ يَخْطِفُ بَصْرِي. وَ لَبَسَنِي مِنْهُ هَيْبَةٌ. فَجَازَ [رد شد] وَ لَمْ أَسْلَمْ عَلَيْهِ مِنْ هَيْبَتِهِ. (ابن جوزی ۱، ج ۴، ص ۲۳۷)

حکایت دوم از کرامات اولیاء الله

أخبرنا عبد الوهاب [...] قال: حدّثني صبيح و مليح، قال: جُعنا [گرسنه شدیم] أَياماً، فَقُلْتُ لِصَاحِبِي أَوْ قال لِي: أَخْرَجَ بِنَا إِلَى الصَّحْرَاءِ، لَعَلَّنَا نَرَى رَجُلًا نَعْلَمُهُ بَعْضَ دِينِهِ، لَعَلَّ اللَّهَ تَعَالَى أَنْ يَنْفَعَنَا بِهِ. فَلَمَّا أَصَحَرْنَا اسْتَقْبَلَنَا أَسودٌ عَلَى رَأْسِهِ حُرْمَةٌ [بسته] حَطَبٍ. فَذَنُونَا [نزدیک شدیم] إِلَيْهِ فَقُلْنَا لَهُ: مَنْ رَبُّكَ؟ فَرَمَى [انداخت] الحُرْمَةَ عَن رَأْسِهِ وَ جَلَسَ عَلَيْهَا وَ قال: لَا تَقُولَا لِي مَنْ رَبُّكَ وَ لَكِن قُولَا لِي: أَيْنَ مَحَلُّ الإِيمَانِ مِنْ قَلْبِكَ؟ فَنَظَرْتُ إِلَى صَاحِبِي وَ نَظَرُ إِلَى صَاحِبِي ثُمَّ قال: إِنْ المرِيدُ لَا تَنْقَطِعُ مَسَائِلُهُ، قَالَهَا ثَلَاثًا. فَلَمَّا رَأْنَا لَا نُحِيرُ جَوَاباً قال: اللَّهُمَّ إِنْ كُنْتُ تَعَلَّمُ أَنَّ لَكَ عِبَاداً كَلَّمَا سَأَلوكَ أُعْطَيْتَهُمْ، فَحَوَّلُ حُرْمَتِي مِنْ ذَهَبٍ. قال: فَرَأَيْتُهَا وَاللَّهِ قُضبانُ الذَّهَبِ تَلْتَمِعُ. ثُمَّ قال: اللَّهُمَّ إِنْ كُنْتُ تَعَلَّمُ أَنَّ الإِخْمَالَ [گمنامی] أَحَبُّ إِلَيَّ عِبَادِكَ مِنَ الشَّهْرَةِ، فَزِدْهَا حَطَباً. قال: فَوَجَعْتُ وَاللَّهِ حَطَباً تَزْدَهِي [می تابید] عَلَى رَأْسِهِ وَ لَمْ نَجْتَرِئْ أَنْ نَتَّبِعَهُ. (ابوالقاسم هبة الله اللالكاني، ص ۲۱۹ و ۲۲۰)

بررسی روایت‌ها

۱. سه روایت حکایت اول و دو روایت حکایت دوم تقریباً عین هم اند و چندان اختلافی با هم ندارند. از این رو، باز با تحقیقات درون متنی نمی توان مطمئن شد که مولانا حکایت خود را از کدام

منبع اخذ و اقتباس کرده؛ غیر از اینکه روایت بحرالدّموع اندکی ناقص است و چون به این موارد ناقص در روایت مثنوی اشاره شده، پس می‌توان اطمینان یافت که مولانا از این روایت استفاده نکرده است.

۲. دو روایت حکایت دوم نیز عین هم‌اند و باز شواهد و قرائن درون‌متنی که دال بر استفاده مولانا از یکی از آن‌ها باشد وجود ندارد. اما چون تعداد حکایات مشترک بین مثنوی و صفة‌الصّفوه بیش از حکایات مشترک مثنوی و کرامات اولیاء‌الله است^(۱۲)، احتمال استفاده مستقیم مولانا از این کتاب بیشتر به نظر می‌رسد.

۳. تنها کتابی که هر دو حکایت در آن آمده صفة‌الصّفوه است؛ یعنی در سایر منابع یا حکایت اولی هست یا حکایت دومی؛ اما در منبع اخیر این دو حکایت با فاصله حدود صد صفحه از هم آمده‌اند. با توجه به مواردی که مطرح شد، نگارنده گمان می‌کند منبع مستقیم مولانا در سرودن این حکایت نیز کتاب صفة‌الصّفوه بوده است.

جدول (۵) مقایسه حکایت «دیدن درویش مشایخ را...» در مثنوی و صفة‌الصّفوه

روایت مثنوی	حکایت اول صفة‌الصّفوه	حکایت دوم صفة‌الصّفوه
	أبوسليمان المغربي قال: كنت أحمل الحطّاب من الجبل و أتقوت منه، و كان طريقي فيه التوقى و التحزى.	
آن یکی درویش گفت: اندر سَمَر/ خضریان را من بدیدم خواب در	قال: فرأيت جماعة من البصريين فى التوم، منهم الحسن و مالك بن دينار و فرقد السبخى.	
گفتم ایشان را که روزی حلال/ از کجا نوشم که نبود آن وبال؟	فسألتهم عن علم حالى فقلت: أنتم أنتم المسلمین دَلونى على الحلال الذى ليس لله فيه تبعه و لا للخلق فيه منة.	
مر مرا سوی کهستان راندند/ میوه‌ها زان بیشه می‌افشانند	فأخذوا بیدی فأخرجونى من طرسوس إلى مرجٍ فيه خبازى.	
که خدا شیرین بکرد آن میوه را/ در دهان تو به همت‌های ما هین بخور پاک و حلال و بی حساب/ بی صداع و نقل و بالا و نشیب	فقالوا لى: هذا الحلال الذى ليس لله عزّ و جلّ فيه تبعه و لا للمخلوق فيه منة. فمكثت أكل منه نصف سنة، ثلاثة أشهر فى دار السبيل، و كنت أكله نياً و مطبوخاً.	

	فصار لی حدیث.	پس مرا زآن رزق نطقی رو نمود/ ذوق گفتم من خردها می ربود
	فقلت: هذه فتنة.	گفتم: این فتنه‌ست ای رب جهان/ بخششی ده از همه خلقان نهان
	فَخَرَجْتُ مِنْ دَارِ السَّبِيلِ فَكُنْتُ أَكَلُهُ ثَلَاثَةَ أَشْهُرٍ أُخْرٍ.	
	فَأَوْجَدَنِي اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ قَلْبًا طَيِّبًا.	شد سخن از من دل خوش یافتم/ چون انار از ذوق می بشکافتم
	حَتَّى قُلْتُ: إِنَّ كَانَ أَهْلَ الْجَنَّةِ بِهَذَا الْقَلْبِ الَّذِي لِي، فَهُمْ وَاللَّهِ فِي شَيْءٍ طَيِّبٍ.	گفتم آن چیزی نباشد در بهشت/ غیر این شادی که دارم در سرشت هیچ نعمت آرزو ناید دگر/ زین نپردازم به جوز و نیشکر
	و مَا كُنْتُ أَنْسُ بِكَلَامِ النَّاسِ، فَخَرَجْتُ يَوْمًا مِنْ بَابِ قَلَمِيَّةٍ إِلَى صِهْرِيحٍ يَعْرِفُ بِالْمَدَنِيِّ فَجَلَسْتُ عِنْدَهُ.	
جُعِنَا أَيَّامًا، فَقُلْتُ لصاحبي، أو قال لي: أخرج بنا إلى الصَّحراء، لَعَلَّنَا نَرَى رَجُلًا نَعْلَمُهُ بِعَضِّ دِينِهِ، لَعَلَّ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ أَنْ يَنْفَعَنَا بِهِ. فَلَمَّا أَصْحَرْنَا اسْتَقْبَلَنَا أَسْوَدٌ عَلَى رَأْسِهِ حُزْمَةَ حَطَبٍ. فَدَنُونَا مِنْهُ فَقُلْنَا لَهُ: يا هذا، مَنْ رَبِّكَ؟	فاذا أنا بفتى قد أقبل من ناحية لامش يريد طرسوس. و قد بقي معي قطيعات من ثمن الحطب الذي كنت أجيء به من الجبل. { فلما دنا مني أدخلت يدي إلى جيبتي حتى أخرج الخرقة. }	مانده بود از کسب یک‌دو حبه‌ام/ دوخته در آستین حبه‌ام آن یکی درویش هیزم می کشید/ خسته و مانده ز پیشه در رسید
	فقلت: أنا قد قنعت بهذا الخبازي. أعطى هذه القطع هذا الفقير. إذا دخل طرسوس اشترى بها شيئاً و أكله.	پس بگفتم من ز روزی فارغ‌ام/ زین سپس از بهر رزقم نیست غم [...]] [...] چون که من فارغ شده‌ستم از گلو/ حبه‌ای چند است این بدهم بدو [...]]
	فلما دنا مني أدخلت يدي إلى جيبتي حتى أخرج الخرقة.	

<p>فرمى الخزيمة عن رأسه و جَلَسَ عليها وقال: لا تقولوا لى</p>		<p>خود ضمیرم را همی دانست او/ زآن که سمعش داشت نور از شمع هو [...]</p>
<p>مَن رَبِّكَ، ولكن قولاً لى: أَيْنَ محلُّ الإيمانِ من قلبك. فنظرتُ إلى</p>	<p>فإذا أنا بالفقير قد حَزَّكَ شَفْتِيه.</p>	<p>[...] پس همی منگید با خود زیر لب/ در جوابِ فکرتم آن بوالعجب [...] [...] من نمی کردم سخن را فهم لبیک/ بر دلم می زد عتابش نیک نیک</p>
<p>صاحبي و نظرتُ إلى صاحبي، ثم قال: سَلا، سَلا، فإنَّ المريدَ لا تنقطعُ مسانله. فلما رأنا لا نُحيرُ جواباً.</p>		<p>سوی من آمد به هیبت همچو شیر/ تنگ هیزم را ز خود بنهاد زیر [...]</p>
<p>[فرمى الخزيمة عن رأسه و جَلَسَ عليها.]</p>		
<p>قال: اللهم إن كنت تعلم أن لك عبداً كلما سألك أعطيتهم. فحوّل حُرمتى هذه ذهباً.</p>		<p>[...] گفت یارب گر تو را خاصان هی اند/ که مبارک دعوت و فرخ بی اند لطف تو خواهم که میناگر شود/ این زمان این تنگ هیزم زر شود</p>
<p>فرأيناها قُضبان ذهب تلتَمُع.</p>	<p>وإذا كل ما حولي من الأرض ذهب يتقد حتى كاد يخطفُ بصرى و لَبَسنى منه هيبه.</p>	<p>در زمان دیدم که زر شد هیزمش/ همچو آتش بر زمین می تافت خوش من در آن بی خود شدم تا دیرگه/ چون که با خویش آمدم من از ولّهُ</p>
<p>ثم قال: اللهم إن كنت تعلم لك عبداً الإخمال أحب إليهم من الشهرة، فردّها خطباً.</p>		<p>بعد از آن گفت ای خدا گر آن کبار/ بس غیورند و گریزان ز اشتهاار باز این را بنده هیزم ساز زود/ بی توقّف هم بر آن حالی که بود</p>

فَرَجَتْ وَاللَّهِ حَطْبًا.		در زمان هیزم شد آن اغصان زرا/ مست شد در کار او عقل و نظر
ثُمَّ حَمَلَهَا عَلَى رَأْسِهِ وَمَضَى.		بعد از آن برداشت هیزم را و رفت/ سوی شهر از پیش من او تیز و تفت
فَلَمْ نَجْتَرِيْ اَنْ تَتَّبِعَهُ.	فَجَاوَزَ وَلَمْ اَسْلَمْ عَلَيْهِ مِنْ هَيْبَتِهِ.	خواستم تا در پی آن شه روم/ پرسم از وی مشکلات و بشنوم بسته کرد آن هیبت او مرا/ پیش خاصان ره نباشد عامه را [...]

با مرور تشابهات آشکار روایت مولانا و روایات مأخذ، متوجه می‌شویم چگونه مولانا برخی مفردات روایت عربی را عیناً یا ترجمه آن‌ها را به صورتی شبیه ترجمه تحت‌اللفظی استفاده کرده و حتی گاه فراتر از این رفته و ساختار جملات عربی را نیز در روایت خود واژه‌به‌واژه حفظ کرده است. در پایان متذکر می‌شویم که مقصود ما از یافتن و آوردن این حکایات کاستن از ارزش کار مولانا نیست، بلکه کاملاً برعکس، باید توجه کنیم و در صورت امکان دریابیم که او چه ظرافت‌هایی در روایت خود به کار گرفته که این چنین اثر او سترگ و نام‌آور شده است، حال آنکه منابع او در گوشه کتابخانه‌ها فرسوده و خاک‌مال می‌شوند. همچنین قصد ما یافتن و نشان دادن وجوه اشتراک روایات مولانا و ابن جوزی بود. بنابراین بخش‌های اندکی از حکایات مثنوی را که چندان تحت تأثیر مأخذ نبود حذف کردیم. مسلماً، به‌رغم این مشترکات، می‌توان چندین مقاله در وجوه افتراق روایات این دو راوی نوشت و در تبیین همین وجوه افتراق است که بخش‌هایی از شگردها و هنر مولانا در روایتگری به‌وضوح رخ خواهد نمود. یافته‌های این تحقیق بار دیگر نشان می‌دهد که مثنوی مجال بی‌کرانی برای تحقیق دارد. همچنان‌که فروزانفر در مقدمه مأخذ قصص و تمثیلات مثنوی اشاره کرده، یافتن همه مأخذ حکایات و تمثیلات مثنوی کار یک نفر و یک گروه نیست. هر محققى بنا به حیطة مطالعه و تخصص خویش می‌تواند بخشی از این کار را به پیش ببرد و بدین‌گونه حلقه‌ای از زنجیره شناخت مولانا باشد. یافته‌های این مقاله می‌تواند مواد خام بررسی حکایات مثنوی از منظر مباحث مختلف نقد ادبی، از جمله ادبیات تطبیقی، نظریه بینامتنیت و روایت‌شناسی و شگردهای داستان‌پردازی باشد.

پی‌نوشت

(۱) برای اطلاعات بیشتر از زندگی و آثار ابن جوزی می‌توان به منابع گوناگون مانند مدخل «ابن جوزی» و «تلبیس ابلیس» در دانشنامه جهان اسلام و دایرةالمعارف بزرگ اسلامی مراجعه کرد. بیشتر مطالب این مقدمه کوتاه را از دو منبع یادشده خلاصه کرده‌ام.

- (۲) هر چند مولانا در بیش از پنج بیت مثنوی واژه «تلبیس» و «ابلیس» را کنار هم آورده (مثلاً نک: مولوی، ج ۱، ص ۲۸۸) و در بادی امر چنین می‌نماید که همین باهم آبی این دو واژه می‌تواند قرینه‌ای بر اشاره به کتاب تلبیس ابلیس باشد، اما نگارنده به‌عنوان نمونه‌ای دیگر به منطق الطیر عطار مراجعه کرد. در آنجا نیز وضع به همین منوال بود. عطار نیز آن‌ها را کنار هم به کار برده. (مثلاً نک: عطار نیشابوری، ص ۳۲۲)
- (۳) نک: فروزانفر ۳، ص ۳۷، ۷۱، ۱۰۸، ۱۲۶، ۱۷۲، ۲۰۸، ۴۸۹، ۵۰۸ و ۵۳۹.
- (۴) جبل انطاکیه، همان که در روایات التعرف و... «کوه لکام» خوانده شده، ظاهراً همان کوه‌های توروس در ترکیه کنونی (لسترنج، ص ۲۵ و ۱۳۹) جزو ثغور عالم اسلام در مرز بیزانس و مدّت‌ها محل خلوت بسیاری از صوفیه بوده است. از حکایتی که در ترجمه رساله قشیریّه (ابوالقاسم القشیری ۱، ص ۳۶۷) آمده، چنین برمی‌آید که در آن کوه‌ها درختان میوه نیز وجود داشته است.
- (۵) ترجمه حکایت‌های عربی مقاله را مفصل‌تر می‌کرد. نیز متن عربی دشواری چندانی ندارد. بنابراین، فقط معنی واژه‌های دشوار را از منابع در دسترس مثل لغت‌نامه دهخدا و المنجد فی اللغة لولیس معلوف و ترجمه المنجد الطلاب البستانی در داخل گیومه آوردیم.
- (۶) برای دیدن ترجمه آن نک: ابوالقاسم القشیری ۱، ص ۶۷۲. این عبارت در کرامات الأولیاء (ابوالقاسم هبه‌الله اللالکانی، ص ۲۷۴) و المنتظم (ابن جوزی ۳، ج ۶، ص ۱۸۶) و صفة الصّفوه (ابن جوزی ۱، ج ۴، ص ۲۲۸) و تاریخ مدینه دمشق (ابن عساکر، ج ۶۷، ص ۲۴۳) نیز آمده.
- (۷) این راوی در همه روایات «ابی الزاهریه» است. شاید در چاپ کتاب چنین خطایی راه یافته است.
- (۸) این حکایت در اللّمع و ترجمه رساله قشیریّه نیز آمده است. (نک: ابونصر سراج طوسی، ص ۳۱۶ و ابوالقاسم القشیری ۱، ص ۶۴۶)
- (۹) کما اینکه فروزانفر نیز نگفته «منع آن حکایت»، بلکه با استادی و ظرافت نوشته «نظیر آن» است. (نک: فروزانفر ۲، ص ۱۳۴)
- (۱۰) ناگفته پیداست نظر ما زمانی نقض خواهد شد که حکایتی مثل یا شبیه طرح حکایت مثنوی در جایی پیدا شود.
- (۱۱) توضیح همه اعلام جغرافیایی این دو حکایت باعث تطویل بیش از حدّ مقاله می‌شود. صرفاً به چند مورد اشاره می‌کنیم. طرسوس: مهم‌ترین ثغر عالم اسلام در مرز روم، بین دو شهر مصیصه و لامس در ساحل مدیترانه در جنوب شرقی ترکیه کنونی (لسترنج، ص ۱۴۱). لامش یا لامس: روستایی است از توابع طرسوس که سال‌ها محلّ جنگ مسلمانان و رومیان بود (نک: یاقوت حموی، ج ۵، ص ۸). باب القلمیه: نام یکی از دروازه‌های طرسوس است. (نک: ابن‌العدیم، ج ۱، ص ۱۸۱ و ۱۸۲)
- (۱۲) در کتاب کرامات اولیاء‌الله فقط دو حکایت یافتیم که در مثنوی آمده؛ یکی این حکایت و دیگر حکایت «خواندن شیخ ضریب مُصحف را».

منابع

- ابن جوزی، عبدالرحمن بن علی (۱)، صفة الصّفوه، ج ۴، دارالکتب العلمیة، بیروت ۱۴۰۹ ق.
_____ (۲)، بحر الدّموع، دارالصّحابة للتراث، مصر، طنطا ۱۴۱۲ ق/ ۱۹۹۲.
_____ (۳)، المنتظم فی تواریخ الملوک و الأمم، ج ۶ و ۸، با مقدمه سهیل زکّار، دارالفکر، بیروت ۱۴۱۶ ق.
_____ (۴)، تلبیس ابلیس، دار ابن‌خلدون، اسکندریه بی‌تا.
ابن‌العدیم، کمال‌الدین عمّر بن احمد، بُغیة‌الطلب فی تاریخ حلب، ج ۱ و ۱۰، تحقیق سهیل زکّار، دارالفکر، بیروت بی‌تا.
ابن‌عساکر، علی بن حسن، تاریخ مدینه دمشق، ج ۶۶ و ۶۷، مصحح علی شیری، دارالفکر، بیروت ۱۴۱۵ ق.

- ابوالفضل میبدی، کشف الأسرار و عُدَّة الأبرار، تصحیح علی اصغر حکمت، ج ۷، امیرکبیر، تهران ۱۳۷۱.
- ابوالقاسم القشیری (۱)، ترجمه رساله قشیریّه، ترجمه ابوعلی حسن بن احمد عثمانی، تصحیح بدیع الزّمان فروزانفر، علمی و فرهنگی، تهران ۱۳۸۱.
- _____ (۲)، الرسالة القشیریّة، وضع حواشیه خلیل المنصور، دار الکتب العلمیة، بیروت ۱۴۲۲ ق/ ۲۰۰۱.
- ابونعیم اصفهانی، جلیة الأولیاء، ج ۱۰، دار الکتب العلمیة، بیروت ۱۴۰۹.
- ابونصر سراج طوسی، اللّمع فی التّصوّف، تصحیح نیکلسون، مطبعة بریل، لیدن ۱۹۱۴.
- ابوالقاسم هبة الله بن الحسن الطبری اللالکائی، کرامات اولیاء الله (جلد نهم کتاب شرح اصول اعتقاد اهل السنّة و الجماعة)، تحقیق احمد بن السعد الغامدی، دارالطّیبة، ریاض ۱۴۱۵ ق.
- خواجه عبدالله انصاری، مجموعه رسائل، تصحیح محمّد سرور مولایی، توس، تهران ۱۳۷۲.
- دهخدا، علی اکبر، لغت نامه، روزنه، تهران ۱۳۷۲.
- سپهسالار، فریدون، رساله سپهسالار، تصحیح محمد افشین و فای، سخن، تهران ۱۳۸۵.
- شیمیل، آنه ماری، شکوه شمس، ترجمه حسن لاهوتی، علمی و فرهنگی، تهران ۱۳۷۵.
- عزالدین محمود کاشانی، مصباح الهدایة و مفتاح الکفایة، تصحیح جلال الدین همایی، هما، تهران ۱۳۸۸.
- عطار نیشابوری، فریدالدین، تذکرة الأولیاء، تصحیح محمّد استعلامی، زوّار، چاپ سیزدهم، تهران ۱۳۸۲.
- فروزانفر، بدیع الزّمان (۱)، زندگی مولانا جلال الدین محمّد، زوّار، تهران ۱۳۶۱.
- _____ (۲)، مآخذ قصص و تمثیلات مثنوی، امیرکبیر، چاپ سوم، تهران ۱۳۶۲.
- _____ (۳)، احادیث و قصص مثنوی، تنظیم حسین داودی، امیرکبیر، تهران ۱۳۸۱.
- ابوبکر الکلاباذی، التّعرف لمذهب اهل التّصوّف، تصحیح عبدالحلیم محمود و طه عبدالباقی سرور، [بی نا]، قاهره ۱۹۶۰ م.
- لسترنج، گای، جغرافیای تاریخی سرزمین های خلافت شرقی، ترجمه محمود عرفان، علمی و فرهنگی، چاپ دوم، تهران ۱۳۶۴.
- موفق الدین عباس، مرشد الزوّار إلى قبور الأبرار، تصحیح محمّد فتحی ابوبکر، ج ۱، دار المصریة اللّبنانیة، قاهره ۱۴۱۵ ق.
- مولوی، جلال الدین محمّد، مثنوی معنوی، تصحیح عبدالکریم سروش، ج ۱، علمی و فرهنگی، چاپ نهم، تهران ۱۳۸۶.
- نیکلسون، رینولد بین، شرح مثنوی معنوی مولوی، ترجمه حسن لاهوتی، ج ۴، علمی و فرهنگی، تهران ۱۳۷۸.
- هُجُویری، علی بن عثمان، کشف المحجوب، تصحیح ژوکوفسکی، طهوری، تهران ۱۳۷۸.
- یاقوت حَمَوی، مُعجم البلدان، تصحیح فرید عبدالعزیز الجندی، ج ۲ و ۵، دار الکتب العلمیة، بیروت ۱۴۱۰ ق/ ۱۹۹۰.

